

پارت ۱۵

واین تعریفش خیلی به دلم نشست

-ممنون نظر لطفته

یدونه کتلت برداشت تیکه ای از شو خورد و چشمکی بهم زد

+البته نظر دلمه

چقدر عجیب شده بود امشب البته مهرداد همیشه مهربون بود دلم میخواست زمان بایسته و همینطوری فقط نگاش کنم بالبخند قشنگش یه لحظم ازم چشم برنمیداشت

+لعیا

ناخودآگاه و از ته دلم جوابشو دادم

-جانم

لبخندش عمیق تر شد

+میخوام راجع به یه موضوعی باهات حرف بزنم اما اینجا توخونه نمیشه

صداشو پایین آورد

+میتراسم کسی بشنوه

فردا به بهونه خرید برای خونه میزنم بیرون توام یجوری بیا باهام که بیرون صحبت کنیم

-درمورد چیه؟خب چرا الان نمیگی همه که خوابن

از جاش پاشد

+طولانیه عزیزم فردا میبینمت خوب بخوابی سفید برفی شبت بخیر

درمقابل چشمای پر از سوال و متعجبم از آشپزخونه بیرون رفت سرم پر شد از معمای اینکه چی میخواد بگه بعد از مرتب کردن وسایل آشپزخونه رفتم برای خواب رو تشکی که مامان برام انداخته بود دراز کشیدم و پتومو روم کشیدم از

پنجره به آسمون تاریک نگاه کردم چرا اینقدر نسبت به مهراد حساس شدم برام دوست داشتنی و مهم تر از هرکسی بود دوست داشتم همیشه کنارم باشه باورم نمیشد که عاشقش شدم چون اصلا عشق برام مفهومی نداشت ماما همیشه میگفت تا ۲۰ سال به بالات نشه نمیفهمی عشق یعنی چی ممکنه یه حسی به کسی داشته باشی اما بادیدن یکی بهتر فراموشش میکنی این یه تب داغ زودگذره که برای همه جوونا ونوجوونا پیش میاد میگه که نباید به این احساس بها بدی چون اون موقعس که اون تب زود گذر آفت میزنه به تمام روزای قشنگ زندگی آیندت اما من باور نمیکنم این احساس من یه تب زودگذر باشه نمیدونم خودمم نمیدونم این روزا چه مرگم شده.....چشمامو بستم و به ذوق فردا و شنیدن حرفاش سعی کردم بخوابم....

صبح روز بعد با صدای مهرسا بیدار شدم

+لعیاااا پاشو ببینم مثل خرس میمونی دلت خوشه که اومدی مسافرت انجام قید خوابتو نمیزنی

بایادآوری مهراد سیخ تو جام نشستم

-ساعت چنده؟

ادامو در آورد خندم گرفت

+باز دس میخوای بازم بخوابی

-مامانم اینا کجان

+رفتن بازار مهگل ومهتام باهاشون رفتن من اسکل بخاطر توموندم ایناها توام مٹ که لنگه ظهره و خوابی هنوز

-چقد حرف میزنی اول صبحی بقیه کجان؟

+دایی ها و بابام اینا هم مشغول تخته بازی کردن هستن سوال بعدی

-بقیه چی ؟

قلم : فرانک زنگنه

لعیا

+ عرفان خوابه وشایگانم اسکل وار تر ازمن راه افتاد دنبال مامان اینا ورفت
بازار خب دیگه؟

-بقیه دیگه جایی نرفتن؟

چشماشو چرخوند و دهنشو کج کرد

+مهرداد جان پسر دایی عزیزم شخص محبوب و مورد پرسش شما هم در کنار
آقایان مشغول تشویق

دایی جان هستن برای بردن شوهر خاله محترمت از اول میمردی بپرسی مهرداد
کجاس باید دونه دونه آمار این دویست نفرو بگیری از من تا برسونیم به اون
عجب جنسی داری تو آخه

از جام بلند شدم و جامو جمع کردم

-هوووف چقد حرف میزنی مهردا چی خوردی اول صب

+مغز خر که اینطوری خبرچین تو شم

باخنده از اتاق رفت بیرون مهردا خیلی بیشتر از سنش میفهمید و اینا جز اعجاز
دختر عمه سیمین بودند چون اولین کسی بود که به احساس من به مهرداد شک
کرده بود و به مهتا گفته بود غیر این دوتا همچی چیزی به عقل جن هم نمیرسید
چه برسه به فک و فامیل ما

دست و صورتمو شستم و رفتم که صبحانه بخورم بابا اینا مشغول بازی بودن
و مهردادم پیششون سلام کردم که همه جواب دادن بجز بابا که سرشو تکون داد
سمت آشپزخون رفتم وسایل صبحانه هنوز رومیز بود چند لقمه نون و پنیر خوردم
و بیرون اومدم و کنار مهردا نشستم مهرداد زیر زیرکی نگام کرد و بعد از جاش
بلند شد

+بابا من میرم خرید لیستی که عمه داد شما چیزی احتیاج ندارین؟ عموجان
شماچطور؟

-نه پسر م برو سلامت

+نه مهراڊ جان

خب الان وقتش بود که بگم منم باخودت ببر اما مطمئنا حالا مهرسا هم راه میوفته که بیاد چاره ایی نبود دیگه

-میگم همیشه منم پیام حوصلم سر میره خونه بابا میشه برم؟

حتی نگاهم نکرد

+برو

عموجای بابا به مهراڊ گفت

-مراقبش باش

مهرسا+ع خب منم میام

مهراڊ قیافه کلافه ای بخودش گرفت

-فقط یکتون یا تو یا لعیا الان لعیا بیاد غرویم باز رفتم خرید تو بیا

مهرسا درکمال نارضایتی قبول کرد و من خوشحال از اینکه رفتنی شدم سریع رفتم لباس پوشیدم و اوادم باهم بیرون زدیم وسوار ماشینش شدیم از ویلا که بیرون زدیم به حرف او مد

+خوب مهرسارو جا گذاشتیم

-گناه داشت تنها موند

+حالا من کارت داشتم وگرنه میاوردیمش وقت زیاده فعلا حرفام مهمتره

-خب بگو دیگه

پارت ۱۶

+چقد عجولی یه کم صبر کن میگم بهت

-تازه کلیم صبورم که تحمل کردم از دیشب تا حالا دارم از کنجکاوی میمیرم
+خدانکنه بمیری سفیدبرفی خوشگلم

این چی گفت من درست شنیدم؟ به من گفت خوشگلم نه باورم نمیشه اون میم
مالکیت تهشو اولین بار بود که میذاشت

داشت میرفت سمت دریا یه کم بعد کنار ساحل ایستاد

+خب نمیخواهی پیاده شیم

-اینجا حرف بزنی

+آره عزیزم پیاده شو

هر دو پیاده شدیم و رفتیم نزدیک دریا و بی حرف نشست و منم به تابعیت از اون
نشستم روماسه ها

چیزی نمیگفت اون خیره به دریا بود و من خیره به اون برای شنیدن حرفاش
بالاخره شروع کرد

+راستش لعیا میخوام راجع به یه مسئله باهات حرف بزنم تو دختر بادرک
و شعوری هستی و خیلی خوب همه چیزو میفهمی و اینا همش حاصل تربیت
درست زن عموه نمیدونم چی بگم و چجوری اصلا برنامم این نبود که اینجوری
صحبت کنم اونم اول باتو

نمیفهمیدم چی میخاد بگه چرا نقد تولفاهه حرف میزد و حرف اصلیشو نمیگفت
-اصل کارو بگو مهاد

خندید

+میخوام یه راز مهمیو بهت بگم

-خب بگو دیگه

چشماشو ریز کرد باجدیت گفت

+من از یه دختره خوشم اومده اما نمیدونم چطوری بهش بگم میترسم که اون اصلا به من حسی نداشته باشه

فروریختم از حرفش پس اون کسیو دوست داشت حقم داشت اون کلا منو به چشم یه بچه میدید علاقه و دوست داشتن کجا بود
با بیحالی گفتم

-خب این چه ربطی به من داره چرا اینارو به من میگی

+میخوامم بفهمم حس اون به من چیه

-مگه من رمالم که بفهمم حس اون دختر بتو چیه برو از خودش بپرس

+خب دارم از خودش میپرسم دیگه

بدنم یخ کرد اعتماد نداشتم به اون چیزی که داشتم میشنیدم باورم نمیشد پس اونم به من علاقه داشت وای خدای من حالا باید چی میگفتم

-من...من...من راستش نمیدونم چی باید بگم

لبخند زد و با انگشتش روماسه ها خطای فرضی کشید

+میدونی برنامه من این نبود که مستقیم پیام بخودت بگم منتظر بودم بعد قبولی دانشگاهات با زن عمو صحبت کنم اول، میخواستم بزرگتر هم بشی و راحت تر بتونی تصمیم بگیری اما دیگه دلم طاقت نداره لعیا من هر بار که میبینمت جونم به لبم میاد که جلو خودمو بگیرم و هزار دفعه نگم که عاشقتم و دوست دارم من خواستم زودتر باهات حرف بزنم که اگه تو همدل باشی بامن که مطمئنم که هستی دنیامو به پات بریزم و قلبم امیدوار شه به آینده

وای باورم نمیشد که من بیدارم و دارم این حرفارو از مهراد میشنوم اگه این عشق نبود چی بود که من داشتم میمردم برای این پسری که حالا میدونستم اونم منو دوست داره نه این تب زود گذر نیست من مطمئنم

-من خیلی هول شدم فکرش نمیکردم که بخوای این حرفارو بزنی مهراد

قلم : فرانک زنگنه

لعیا

باد موهامو میزد تو صورتتم بادستش موهامو از تو صورتتم کنار زد و پشت گوشم انداخت

+میمیرم برات لعیا فقط دارم لحظه شماری میکنم که سنت یکی دوسال بره بالا و من باعمو وزن عمو حرف بزدم اما دیگه طاقت پنهان کردن احساسمو ندارم ولی آگه تو بخوای مثل قبل هیچی به روت نمیارم تا به وقتش

نمیدونستم چی باید بگم بهش اصلا حرفی برای گفتن تو ذهنم نمیومد جز اینکه

-منم دوست دارم مهران خیلی زیاد

و بعد از خجالت پاشدم و سمت ماشین رفتم از خوشحالی صدای دادش پیچیده بود که با خنده و ذوق فریاد میزد

+خدایا شکرت

هنوزم فکر میکردم این یه خوابه....

/زمان حال/

با صدای آلارم باکرختی تمام بیدار شدم تمام تنم دردمیکرد هنوز همون لباسای دیشب تنم بود چشمم از گریه زیاد از بس که ورم کرده بود بلند نمیشد با بی حوصلگی از جام پاشدم حوالمو برداشتم و همون شکلی باهمون لباسا رفتم تو حموم وزیر آب ایستادم حتی سردی آب و اول صبح هم نمیتونست حالمو سر جاش بیاره بعد در آوردن لباسا و دوش گرفتن سرسری بیرون اومدم باز سمت اتاقم رفتم موهامو سشوار کشیدم و مانتو شلوار مقنعمو پوشیدم به خودم تو آینه نگاه کردم بی روح و خسته کیفمو برداشتم و از اتاق خارج شدم آقاجون مطابق هر روز تو آشپزخونه بود

+سلام صب بخیر من دارم میرم آقاجون چیزی احتیاج داشتین زنگ بزنین ظهر بیارم

-بیا اینجا بابا مگه من میزارم بی صبحانه بری بیا یه لقمه بخور بعد برو

قلم : فرانک زنگنه

لعیا

بی میل داخل رفتم و لقمه ای که برام گرفته بود رو از دستش گرفتم گناه این
پیرمرد چی بود که سالهاست شریک غمهای منه

دستشوبوسیدم و اشکام جاری شد

+ببخش اگه باعث ناراحتیتم همیشه آقاجون

سرمو بوسید

-دیگه این حرفو نزنن بابا تو یادگار نرگسی عزیزترین کسی که من الان دارم این
روزهام میگذره باباجون تو روزای سخت تراز دیشبم گذروندی تو یه کوه محکمی
دخترم صبور باش